



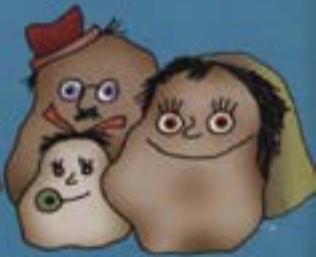
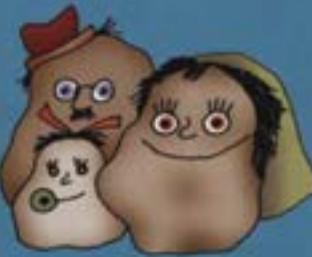
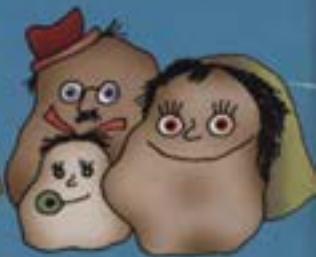
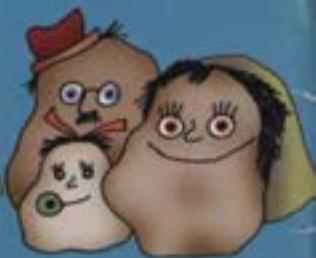
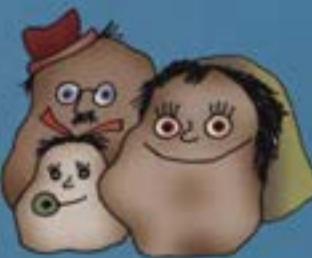
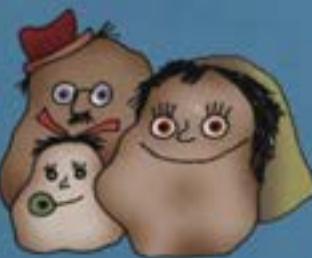
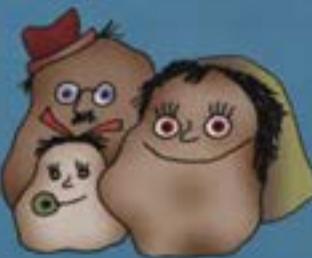
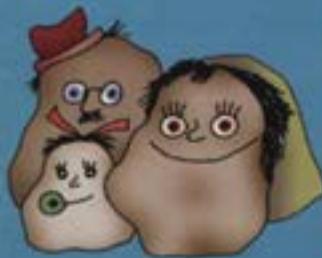
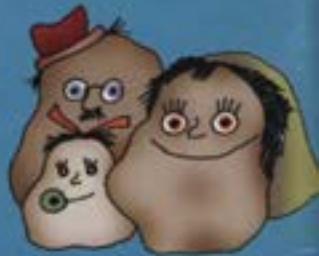
کوکو

سال سوم

شماره ۱۳۸، پنجمینیه

۲۶ خرداد ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان





خردسالان

دوست

مجله خردسالان ایران

مساهم انتشار: موسسه تبلیغی و نشر آثار اعلم (ازاد)

به نام هدایت بفشنده مهربان

۱۳



تاریکی

۱۷



خانه‌ی خورشید

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



دوستی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



اون چیه که ...

۳



آشتی

۷



نقاشی

۱۰



با من بیا

۱۱



نیم

۱۲



فرشته‌ها



جدول



بازی

• مدیر مسئول: مهدی ازگانی

• سردبیران: افتشین علا، مرجان کشاورزی آزاد

• مدیر داخلی: مازال کشاورزی آزاد

• تصویرگر: محمد حسین صلوانیان

• کارآمد و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آمن ۸۷۲۱۶۹۱۲

• لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

• توزیع: فرج نیاض

• امور مشترکین: محمد رضا اصلانی

• مشاور: نهادن - خایابان انقلاب، پهاره، کالج، شماره ۹۷۲، نشر عروج

تلفن: ۰۱۰۲۲۵۷-۰۷۰ و ۰۷۰-۰۸۲۲۲-۰۷۰ شماره: ۰۷۰-۰۷۰

پدر و مادر عزیز، همیں کرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است علاوه بر جنبه‌های آموزش، تربیتی و سوگیرنی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطي کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی شده از طرف کودک، من تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا . . .



دوست من سلام.

من سیب زمینی هستم.

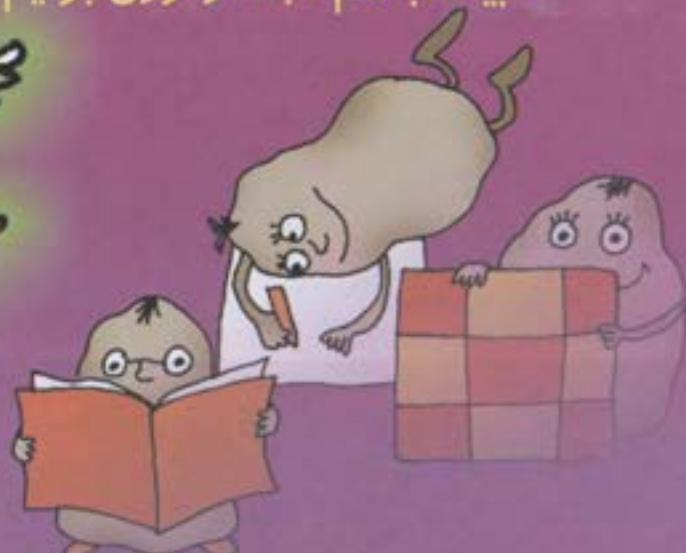
با من غذاهای خوش مزهای درست می کنند که می دانم تو آنها را خیلی خیلی دوست داری.

من تو را قوی و با نشاط می کنم.

حالا کمی فکر کن و اسم غذاهایی را که با سیب زمینی درست می شوند، بگو!

امر و ز که میهمان مجله هستم، مرا نخوری!

بیا تا با هم مجله را ورق بزنیم.



آشتنی

مهری ماهوی

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

خانه‌ی خاله سوسکه و آقا موشه توی سبزه زار، کنار جویبار بود.

یک روز مثل هر روز، خاله، رخت‌های آقا موشه را شست، غذا پخت، خانه را جارو کرد.

شب که شد، آقا موشه به خانه برگشت، دنبال چیقش گشت ولی آن را پیدا نکرد.

شروع کرد به داد و بیداد، خاله هم طاقت‌ش تمام شد، قهر کرد و رفت.

موقع رفتن گفت: «از این به بعد، پشت گوش‌ات را دیدی، مرا هم می‌بینی!»

آقا موشه، خاله سوسکه را خیلی دوست داشت، طاقت دوری او را نداشت.

صبح که شد، پشمیمان و بی‌قرار، راه افتاد توی سبزه زار.

به هر کس رسید، پرسید:

«فال سوسکه‌ی مرا ندیدی، همایی گریه‌اش را نشنبیدی؛ این طرف نیامد، با شما هر فن نظر:»

هیچ کس از خاله خبری نداشت، بی‌چاره موشه، نالمید و خسته به خانه برگشت.

تمام روز و تمام شب غصه خورد و گریه کرد، هر چیزی که می‌دید، خاله را به یادش می‌آورد.

ندیک‌های صبح بود که یک دفعه یاد آخرین حرف خاله افتاد، همان که:

«اگر پشت گوش‌ات را دیدی، مرا هم می‌بینی!»

از خانه بیرون دوید، رقصک را دید که پشتک و وارو می‌زد.

فوری پرسید: «تو می‌توانی پشت گوش‌ات را بینی!»

رقصک گفت: «بله که می‌توانم

بینی! این هوری.»

بعد یک پشتک واروی حسابی

زد و رقص کنان دور شد.



آقا موشه روی دست و پاهای لاغرش ایستاد و سعی کرد پشتک بزند، ولی مگر می‌شد!
شکم گنده، دم دراز، دست و پای کوتاه!
موش بی‌چاره از این طرف به آن طرف قل می‌خورد و دور خودش می‌چرخید.
هر کس او را می‌دید، می‌خندید.
چیزی نگذشت که خبر دیوانه شدن آقا موشه، توی سبزه زار پیچید.
حاله سوسکه کنار جوی آب نشسته بود که خبر را شنید.
چه حالی شد، خدا می‌داند!
چه گریه‌ها کرد، بماند!
دوان دوان، گیسو پریشان، خودش را به خانه رساند.
آقا موشه را دید که سرو ته شده و روی کله‌اش ایستاده.
فکر کرد واقعاً عقلش را از دست داده.
آقا موشه وقتی خاله را دید، از خوش‌حالی فریادی کشید و دست و روی خاله را بوسید.
قول داد که دیگر برای هیچ چیزی دعوا راه نیندازد.
اصلاً چیزش را برای همیشه دور بیندازد.
بعد هم دوتایی برگشتند سر زندگی‌شان.
خدا می‌داند آخرش موشه پشت گوشش را دید
یا ندید، به خاله جانش که رسید!



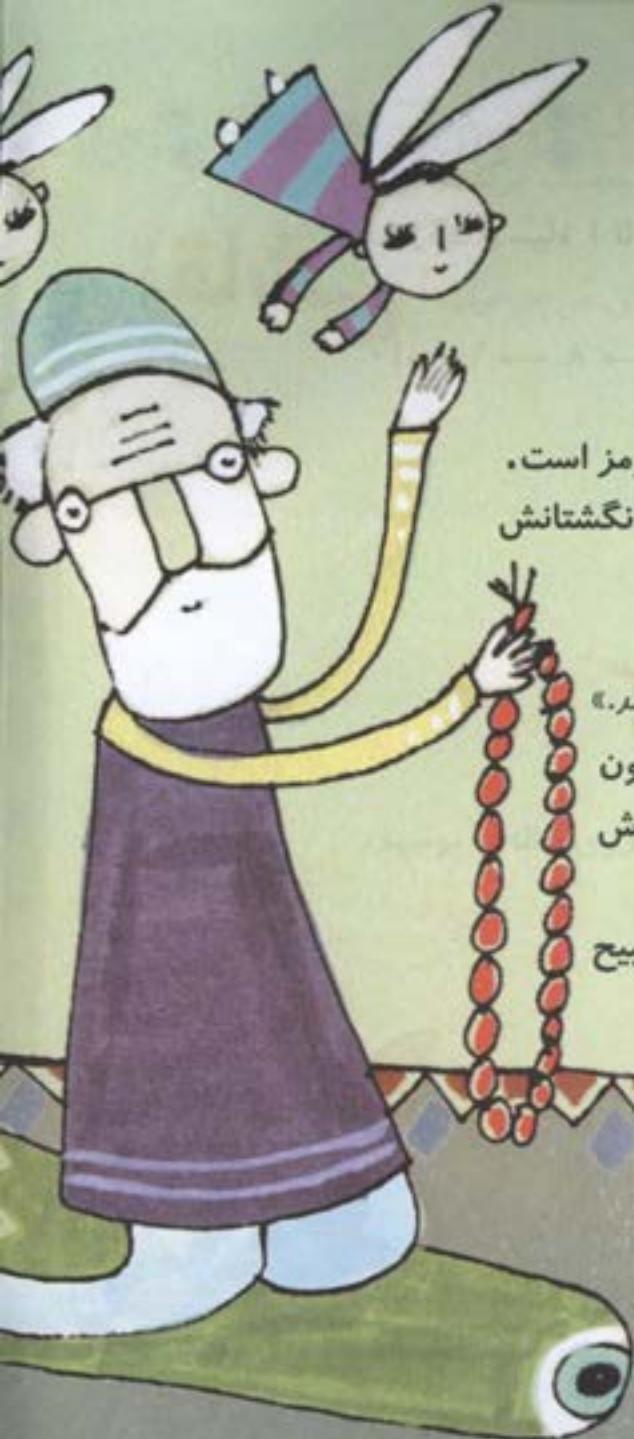
نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



پدر بزرگ یک تسبیح دارد که دانه‌های آن مثل دانه‌های انار، قرمز است.
وقتی پدر بزرگ دعا می‌خواند و دانه‌های تسبیح را یکی‌یکی از زیر انگشتانش
رد می‌کند، آن‌ها جرق جرق صدا می‌کنند.
من صدای تسبیح پدر بزرگ را خیلی دوست دارم.

پدر بزرگ می‌گوید: «فرشته‌ها هم صدای دانه‌های تسبیح را دوست دارند.»
شب‌ها وقتی که من می‌خوابم، خانه‌ی ما پر از فرشته می‌شود، چون
پدر بزرگ هر شب بیدار می‌نشیند، دعا می‌خواند و دانه‌های تسبیح اش
جرق جرق صدا می‌کنند.

من می‌دانم که فرشته‌ها کنار پدر بزرگ می‌نشینند و به صدای تسبیح
او گوش می‌کنند، مثل من.



نسیم

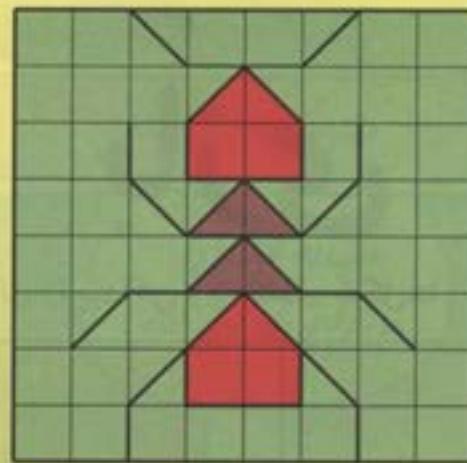
ناصر کشاورز

یک دوست دارم
او مهربان است
جایش همیشه
در آسمان است

او صورتم را
ھی می کند ناز
یا توى گوشم
می خواند آواز

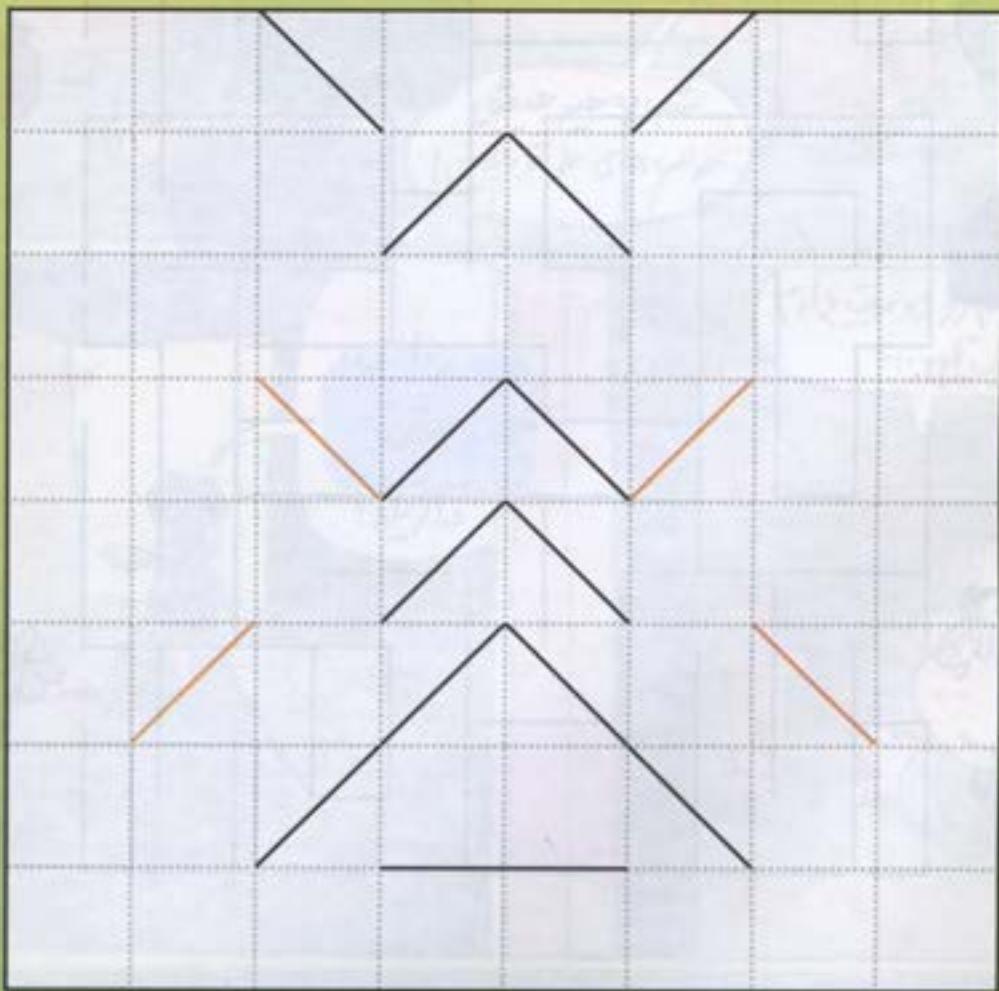
اسمش نسیم است
آرام و شاد است
بابای خوبش
آقای باد است





جدول

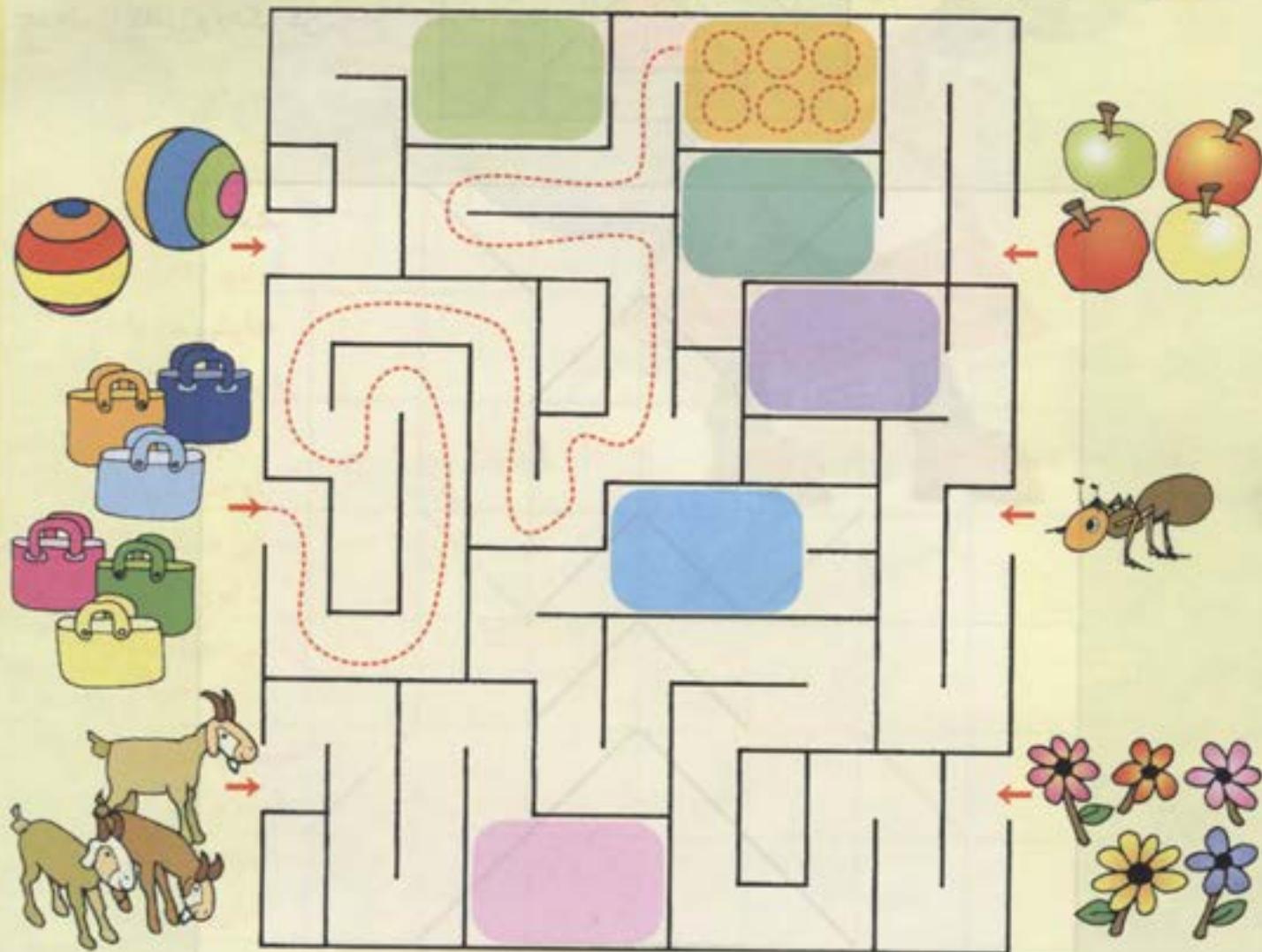
جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



۱۰ خانه‌ی مربوط به هر شکل را پیدا کن و به تعداد شکل‌ها در آن خانه دایره بکش.











خرچ خرچ



151

حالات
نهن لشنه از من می ترسند

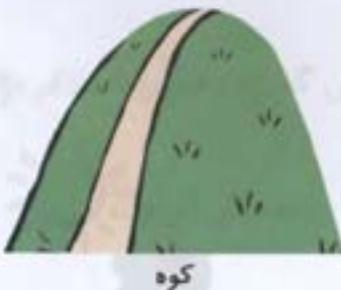
پیام



با معرفی شخصیتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کنند.



خورشید



کوه



کره اسب



رودخانه

خانهٔ خورشید

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

کوچولو توی دشت می‌دوید و بازی می‌کرد.

یک روز مادر  به او گفت: «تو فیلی بزرگ و قوی شده‌ای. می‌توانی به هر کجا که می‌فواهی بررسی!»



برسم.



فردای آن روز، صبح زود،  از خواب بیدار شد و به طرف  دوید و دوید و دوید.



در راه به رسید.



کمی از آب خورد.

خیلی خسته بود.



به او گفت: «کوچولو! با این عجله کجا می‌روی؟»



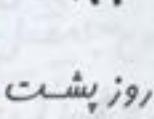
گفت: «می‌روم تا به برسم.»



خندید و گفت: «هیچ کس نمی‌تواند به برسد.»



گفت: «ولی هادرم گفته من بزرگ و قوی هستم. پس می‌توانم.»



گفت: «هر روز پشت می‌رود. می‌دانم فانه‌اش پشت است. اگر به



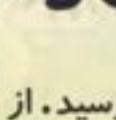
برسم، به هم می‌رسم.»



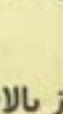
گفت: «من از بالای می‌آیم. فانه‌ی در آسمان است، نه پشت



اما کوچولو به حرف‌های توجهی نکرد و دوید و رفت.



رفت و رفت و رفت تا به بالا رفت. خسته بود و خواب آلود.



از بالای به آن طرف نگاه کرد.



راندید.



با خودش گفت: «همین‌جا منتظر می‌مانم تا برگردد.»



صبح زود با صدای آرام بیدار شد.



چشم‌هایش را باز کرد و گفت: «می‌فواهم بیایم و به تو برسم.»



خندید و گفت: «اما جایی که هن زندگی می‌کنم، فیلی دورتر از زمین است. توانمی‌توانی پیش من بیایی.»



سرش را پایین انداخت.



به او گفت: «فیلی داغ است. هیچ کس نمی‌تواند به او نزدیک شود. برای همین‌هم هر روز



پیش می‌آید. به دشت برگرد و مثل همه‌ی ما منتظر بمان.»



خدا حافظی کرد و به دشت برگشت.



در تمام مدت همراه بود.



وقتی به دشت رسید، هم رفت.



اما می‌دانست که فردا صبح، حتماً به دیدنش می‌آید.



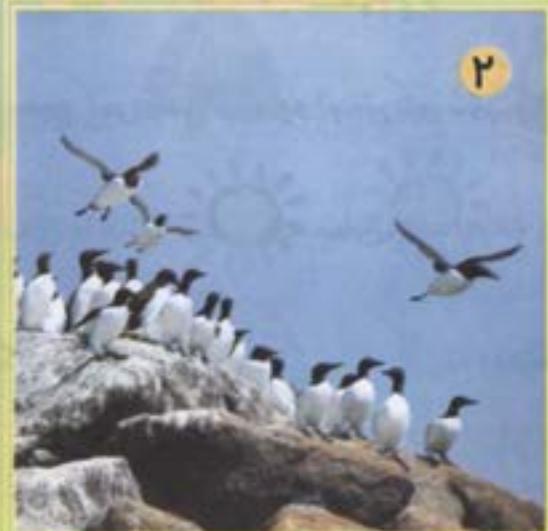
قصه‌ی حیوانات



۱) بال سیاه‌ها زودتر از بقیه، به ساحل دریا رسیده بودند.



۳) با آمدن دلفین‌ها، دریا چراغانی شد.



۲) چیزی به شروع جشن تابستان نمانده بود که سه بال سیاه خبر آوردند:
«دلفین‌ها آمدند! دلفین‌ها آمدند!»



۴) غازها هم از راه رسیدند.



۵) قوها زیبا به غازها سلام کردند.



۶) و با آمدن مرغ‌های دریایی، جشن تابستانی در کنار دریای آبی شروع شد.





دوستی

سیب زمینی به سیب‌های قرمز درخت، سلام کرد.
سیب‌ها با هم دوست شدند.

ستاره‌ی دریایی به ستاره‌های آسمان، سلام کرد.
ستاره‌ها با هم دوست شدند.

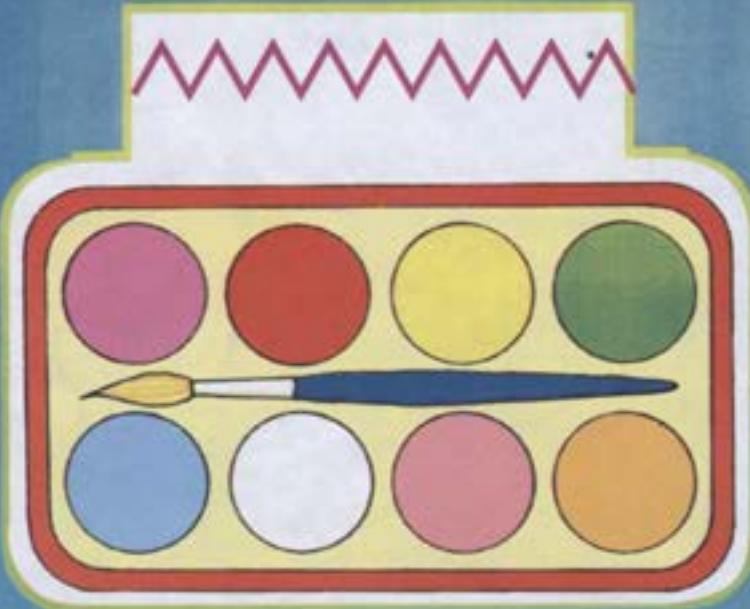
زمین به ماه، سلام کرد.
ماه و زمین با هم دوست شدند،
به آسمان نگاه کردم و با همه‌ی فرشته‌ها دوست شدم.



کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط سبز قیچی کن.
- روی علامت چسب مایع بزن.
- جعبه‌ی کادو را روی تصویر آبرنگ بگذار و از قسمت بالا آن‌ها را به هم بچسبان.
- هدیه‌ی تو آماده است.



خردسانان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب ،
چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسانان از سال فرمایید .

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد: / / ۱۳

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

تاشماره : شروع اشتراک از شماره :

امضا :



نیازی فرستنده:

جای تمبر

نشریه

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





اون چیه که ...؟

نمایلی رحماندوست



اون چیه ویز ویز می کنه
نیش داره و جیز می کنه
رو گل ها می نشینه
شیره هی گل می چینه
از شیره هی گل ها عسل می سازه
نیش داره، اما نازه !

